



مجموعه‌ی هفت مسیر طانو

مریم آذرمانی

هفت

مجموعه‌ی هفت مسمط نو

مریم آذرمانی

نشر مجنون

۱۳۸۷

عنوان و نام پدیدآور : **جعفری آذرمانی، مریم**
 سوشناسه : **جعفری آذرمانی، مریم**

مشخصات نشر : **هفت مجموعه هفت مسمنت نو / مریم آذرمانی.**

مشخصات نشر : **قم: مجتبون، ۱۳۸۷**

مشخصات ظاهری : **۴ ص.**

شابک : **۹۰۰۰-۸۱-۳۱-۷۴۵۳-۶۹۷۸**

وضعیت فهرست نویسی : **فیبا.**

موضوع : **شعر فارسی - قرن ۱۴.**

موضوع : **مسمنط.**

رد بندی کنگره : **۱۳۸۷-ه۷۷۶۷-ع۰۳/PIRA**

رد بندی دیوبی : **۱/۶۲-۸۱/۱۶۲۶**

شماره کتابشناسی ملی : **۱۳۶۷۶۲۶**



هفت

مجموعه‌ی هفت مسمط نو
مریم آذرمانی
marypoetry@yahoo.com

حروف نگاری و صفحه آرایی: آرام
طراح جلد: محمد رضا نعمتی
لیتوگرافی: مهرشاد
چاپ: شریعت
شماره گان: هزار نسخه
شابک: ۳۱-۸۷۴۵۳-۹۶۴-۹۷۸
نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۷
قیمت: هزار و نهصد تومان

همهی حقوق برای شاعر محفوظ است.

لَقَدْ أَخْصَى هُمْ وَعَدَهُمْ عَدًّا

قرآن / مريم ٩٤



به خواهرم:
عزیزه جعفری

فهرست

۱.	مه که سر می کشد به خانه‌ی من
۲.	خورشید درخسان شده از من
۳.	سر را از آسمان تورد کرده‌ام.....
۴.	گرچه اندازه‌ی دنیا نشده‌ست.....
۵.	زمستان وحشی سوار درختان
۶.	چشم را وا نکنی.....
۷.	گریه به صف شد خط دریادلان

مِه که سر می کشد به خانه‌ی من
آسمان می رسد به شانه‌ی من
اشک و آه است آب و دانه‌ی من
درد، ای یار جاودانه‌ی من
سیری از سفره‌ی زمانه‌ی من
وه به این مهر بی بهانه‌ی من
دشمنی‌های دوستانه‌ی من
من که کارم گذشته از حالا

حلقه‌ی ماه، آسمان را خورد
مکث کردم دهان زیان را خورد
تا سرودم روان دهان را خورد
جان به لب آمد و روان را خورد
چه کنم با جهان که جان را خورد
فرصتی شد زمان جهان را خورد
عشق آمد تن زمان را خورد

بی زمان باش و عاشقانه بیا

هر چه حرف است میم و نون من است
کینه بیرون تر از درون من است
بید مجنون که سرنگون من است
عشق، دیوانه‌ی جنون من است
آن چه می نوشد آه خون من است

سقف دنیا که بر ستون من است
صبح فردا اگر بدون من است

جشن آوار می شود برقا
از حريم حرم حرام ترم
که از اليس هم به نام ترم
خاصم و از عوام عام ترم
گرچه از باد بی دوام ترم
از حضور عدم مدام ترم
من که از فکر شمع، خام ترم
باز از اشک چشم هام، ترم

آسمان، گریه کن منم دریا
پرده بردار از دو روی زمین
آن ورش شاد و این ورش غمگین
آن ورش دیگری اسیر همین
که بگوید منم چنان و چنین
این ورش من نشسته ام به یقین
پس رها کن کنار من بنشین
دو سه حرفی بکار و شعر بچین

تا بدانی چه منی کنم تنها
نسبتی نیست بین من و کفن
تا پوشانمش به پاره‌ی تن
حافظانه کنار سرو و چمن
غزلی ناب در پیاله و... من

مست، جاویدم از شراب سخن
جان گرفتن به جام و طعنه زدن؟
آه زاهد، تو هم بگیر و بزن

تا نگویی که من کجا تو کجا

گورکن بذر مرده می‌کارد
شادم از این که دوستم دارد
تا مرا هم به خاک بسپارد
آینه تکه تکه می‌بارد
تا دلم قطره قطره بشمارد
آه اگر زندگیم بُگذارد
مرگ، تصویرِ روشنی دارد

آفرین آفرین به آینه‌ها

خسته از دست میزان شده‌ام
این دو روزی که میهمان شده‌ام
درد در درد امتحان شده‌ام
نه که مشغول آب و نان شده‌ام
که سرایا فقط دهان شده‌ام
خوردام شعر و استخوان شده‌ام
دنده بر دنده نرdban شده‌ام

بروید از مقام من بالا

خورشید درخشان شده از من
 پس قطره فراوان شده از من
 این است که باران شده از من
 ابرم که جهان جان شده از من
 دیوانه پریشان شده از من
 هر برگ سخنداز شده از من
 تهران که خراسان شده از من
 می‌ترسد از این ابر مسوّد

باید قلمی تازه بکارم
 سرسبیزتر از اشک بیارم
 هر شعر درختی است که دارم
 هر برگ ترش را بشمارم
 در مشتِ جنونم بفشارم
 بر سینه‌ی دریا بسپارم
 تا گام به ساحل بگذارم

در حلقه‌ی گرداب، مجرد

بیهوده منم بس که سر هیچ
 راهی شده‌ام با خطر هیچ
 با وعده‌ی نامعتبر هیچ
 من منتظرم پشت در هیچ
 تا باز بگیرم خبر هیچ

جز هیچ چه ماند از اثر هیچ
تندیس عدم بر کمرِ هیچ

من ماندم و آن پوچی ممتد

برف آمده و نم نم مرگ است
سرد است که گرمی غم مرگ است
تا زندگی ات محروم مرگ است
هر لحظه که داری دم مرگ است
هرچند کفن پرچم مرگ است
جنگ است و جهان در خم مرگ است
تا مریم تو مریم مرگ است

از بس بنویسد که بمیرد

غیر از تو که نشناختم ای شعر
با پای جنون تاختنم ای شعر
جز شعر نپرداختم ای شعر
تبیغ تو به تن آختم ای شعر
آتش شد و انداختنم ای شعر
تا سوختم و ساختنم ای شعر
پس قافیه را باختنم ای شعر
با واژه‌ی بی‌دال مسمط

سر را از آسمان تورد کرده‌ام
با هر ستاره‌ای که رصد کرده‌ام
من آن چه هیچ کس نکند کرده‌ام
خوبی بد است با همه بد کرده‌ام

«شاید که حال و کار دگر سان کنم»^۱

باد آمده‌ست یکسره پارو کند
باران اگر به پنجره‌ها رو کند
صدها شفا به یک نم دارو کند
رنگین کمان بیاید و جارو کند

«هرچ آن به است قصد سوی آن کنم»

با قلب سرد بهمن و اسفند و دی
من می‌تپم برای بهاری که کی
آن عیش کهنه مُرد، می و رقص و وی
در باتلاق، فکر جنون، مثل نی

«من خاطر از تفکر نیسان کنم»

ناصر! بگیر حنجره‌ی چامه را
آن خسروانه چامه‌ی خودکامه را
رخصت بده دوباره کنم خامه را
دیوان آن جناب و سفرنامه را

«از نظم و نثر سنبل و ریحان کنم»

با طبع بی بهانه‌ی بارانی ام
گل کرده دشت‌ها به گل‌افشانی ام
مرگم مگر که خوب نمی‌خوانی ام
تا نقش زندگی بزند مانی ام

«وز لفظ‌های خوب درختان کنم»

گل مرده است در سبد خانه‌ام
جغدیست پا گذاشته بر شانه‌ام
دشمن نشسته در تن ویرانه‌ام
تا فکر می‌کنند که دیوانه‌ام

«من نیز روی دفتر بستان کنم»

دل می‌کشد زبانه‌ی گفتار را
آتش گرفته جوهر خودکار را
دفتر نداشت طاقت هر بار را
پس خط به خط صفحه‌ی دیوار را

«از نکته‌های خوب گل‌افشان کنم»

خطی به شیوه‌ی حزلون می‌کشم
صبح است و شعله‌ای به درون می‌کشم
در هر غروب، تیغ جنون می‌کشم
خورشید را به آتش و خون می‌کشم

«آن جا ز شرح روشن باران کنم»

اشکم که دانه دانه غزل می‌شود
مویم که شانه شانه غزل می‌شود

دیگر زمان زمانِ غزل می‌شود
این شهر، خانه خانه غزل می‌شود

«از بیت‌هاش گلشن و ایوان کنم»

در دشت پُر شده‌ست هوای عقاب
پایین گرفته اوج صدای عقاب
تا بازگشت زمزمه‌های عقاب
در قلب سنگ کوه برای عقاب

«جایی فراخ و پهن چو میدان کنم»

مفعول جاودان منم و رای درد
آمین همیشه می‌دمد از آی درد
درمان اماتی است به اضای درد
بر آستان امنیتم جای درد

«یکی امین دانا دریان کنم»

در حلقه‌ی زنان پریشان نویس
از این فرار کرده و از آن نویس
با چشم‌های خسته‌ی باران نویس
حالا منم همین زن آسان نویس

«بنیاد این مبارک بنیان کنم»

جانم گرفته بود پی شعر را
آیا چرا کجا و کی شعر را
افتاد بس که خورد می‌شعر را
قالب به قالب آینه‌ی شعر را

«در قصر خویش یکسره مهمان کنم»

در دست، آینه، تن و سر، آینه
قدرتی دقیق باش و بیر آینه
زیبا شود از آه تو هر آینه
با این همه سروده‌ی در آینه

«خانه همی نه از در نادان کنم»

کو آرزوی گم شده کو آرزو
این جا امید هست و کمی جستجو
من می‌رسم به هرچه گرفتم از او
یک سفرهٔ شعر، باز و تو را بی‌گلو

«از خوردنیش عاجز و خیران کنم»

شاعر! کجاست دیو تنومند وزن
خوش‌بخت قافیه‌ست که از پند وزن
آویخته‌ست دست به آوند وزن
باید به قیدِ قافیه و بندِ وزن

«معنیٰ خوب و نادره را جان کنم»

«از در در آمدی و من از خود به در»
«گفتی کزین جهان به جهانی دگر»
«صاحب خبر بیامد و من بی‌خبر»
«از پای تا به سر همه سمع و بصر»

«من بر سخن‌ت صورت انسان کنم»

از چشم‌های قطره‌چکان، گریه‌ها
دستی کشید بر سر جان، گریه‌ها
مشتی امید مانده روان گریه‌ها
از این امیدها و از آن گریه‌ها

«زلف خمیده و لب خندان کنم»

ویرانگی کجاست دل من کجا
این جا دلی شکسته و من بی‌صدا
بیگانه است صورت هر آشنا
ناچار، چشمِ مضطربِ راز را

«اندر نقابِ لفظش پنهان کنم»

من بر زمان و روی زمین، روزگار
ناصر! ندیده‌ای تو چنین روزگار
او در کمین نشسته همین روزگار
روزی که قد علم کند این روزگار

«پشتش به پیش خویش چو چوگان کنم»

بخت اژدهاست گاه خوش و گاه بد
کاری به قصد من نکند جز حسد
من با خرد خوشم اگر آن بی خرد
باید به من همیشه دهان کج کند

«او را به دست فکرت سوهان کنم»

دنیا کتابخانه‌ی پندارهاست
روح کتاب، هرزه‌ی گفتارهاست

اما کتاب من دل بیداره است
لوحِم اگر شکسته‌ی زنگاره است

«چون آینه ز خواندن فرقان کنم»

آتش به سینه‌ام زد و طوفان به سر
او از دوام گریه‌ی من بی‌خبر
با سرنوشت خاک، شدم در به در
پر بسته‌ام تحمل تن را مگر

«آسان به زهد و طاعت یزدان کنم»

«نرد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب»
«در جام ماه نو می چون آفتاب»
«از لطف و قهر خویش ثواب و عقاب»
«از چتر و تیغ خویش سپهر و سحاب»

«از خفته دست بر سر کیوان کنم»

خو کرده‌ام به خلوت پیراهنم
روحی که قطره قطره بربیزد منم
باید بدون درد بمیرید تنم
مردی بس است آه ازین پس زنم

«اکنون از آن لباسش عربیان کنم»

با من کسی نمانده به جز هیچ کس
او هم خود من است که در این قفس
باید دو بال تازه بگیرد سپس
تن را که خواب می‌طلبد هر نفس

«خیزم به تیغ طاعت قربان کنم»

شادم که از فراز غم افتاده‌ام
یا مثل صفر از عدم افتاده‌ام
جوهر منم که از قلم افتاده‌ام
تا پا به پیش می‌برم افتاده‌ام

«از خویشن به پیش که افغان کنم»

ناصر! اگرچه شعر، جهانم شده‌ست
گاهی دلیلِ اشکِ روانم شده‌ست
انگار چشم تو نگرانم شده‌ست
با شعر تو که ورد زبانم شده‌ست

«دشوار دهر بر دلم آسان کنم»

«عالی‌ترین مراتب خصم تو دار»
«بر ابلق زمانه به سرعت سوار»
«در گوش آسمان ز شرف گوشوار»
«بر فرق خصم، گوهر تیغت نثار»^۳

«ماننده‌ی زبانه‌ی میزان کنم»

این زندگی رسیده به بالای مرگ
جان بی‌جهان نشسته که تا پای مرگ
آنی دهد دوباره به معنای مرگ
هر لحظه‌ای به شوری دریای مرگ
«بغزايم و ز شرش نقصان کنم»

دستم نمی‌رسد که به بالای میغ
بالغ شدم به حکم خدایی بلیغ
حالا به یمن بندگی ام، بی‌دریغ
خط های تند فاصله را مثل تیغ

«در دست و پای و گردن شیطان کنم»

با من همین سکوت پریشان چه کرد
می‌سوختم به آن دمِ سوزان چه کرد
محاج شرح نیست که با جان چه کرد
تا دیگر امتحان نکند آن چه کرد

«من نفس را ز کرده پشیمان کنم»

آن حق منم که گم شده‌ام در نسخ
آتش شدم به ساحل دریایی بیخ
کو بادیان که پاره کنم نخ به نخ
کشتی نوح هستم و یکران ملنخ

«بر کاروان دیو سلیمان کنم»

گم کرده بود راه همین خانه را
می‌بُرد ذره ذره ویرانه را
می‌ساخت آن سرای غربیانه را
تسليم اگر نشد سر دیوانه را

«باری به تیغ عقل مسلمان کنم»

می‌خواست او که غیر بگیرد به بر
او دور می‌شد از سر من بی‌خبر

فهمیدمش نهان و گرفتم به سر
از دیگران اگر بپذیرد اثر

«افسار او ز حکمت لقمان کنم»

آن سایه‌ها که نیت آن می‌کنند
در خون، چه اشک‌ها که روان می‌کنند
با روح من چنین و چنان می‌کنند
با نان خوشند و قصد همان می‌کنند

«من قصد سوی درگه رحمان کنم»

در خانه‌ی شکسته پُر از هرچه نیست
جز چشم انتظار که وامانده چیست
مادر بگو که این همه تقصیر کیست
گفتی زبان مادری ام فارسی است

«تا خویشن به سیرت سلمان کنم»

رفتند و سوختند و گذشت آن که رفت
هر گل به خشکسالی گلدان که رفت
جز غم چه ماند شیون طوفان که رفت
دنبالشان روانه کنم جان که رفت

«تن را رهی و بنده‌ی ایشان کنم»

دل بود و دیده بود سرانجام را
کام برادرانه‌ی ناکام را
آشفته‌اند آن دل آرام را
حالا چگونه آن سرگم‌نام را

«بر نامه‌ی معالی عنوان کنم»

آه ای نگاه پر زده از سر بیا
این جا کسی که نیست به جز آشنا
من ماندم و نیاز به آن چشم‌ها
تا آن چراغ گم شده در خانه را

«روشن بسان ماه به سلطان کنم»

راضی نبود با غم دنیا دلم
جایی گرفته بود به هر جا دلم
آینه گفت آه که تنها دلم
هر خانه‌ای خراب شد الا دلم

«دل را چو درج گوهر و مرجان کنم»

مریم‌ترم از آینه و نسترن
هر لحظه در مقام شکوفا شدن
پیراهن از شعور طبیعت به تن
ممکن که نیست هر که بگوید به من

«کین پیرهن بیفکن و فرمان کنم»

روح خراش خورد به خار و خسی
حالا تویی به داد دلم می‌رسی
ناصر! اگرچه حوصله‌داری بسی
گفتی نه ممکن است که مدح کسی

«در مجلس امیر خراسان کنم»

«دوش آگهی ز یار سفر کرده داد»
«من نیز دل به باد دهم هر چه باد»
«جان‌ها فدای مردم نیکو نهاد»
«^۵یارب روان ناصح ما از تو شاد»

«من درد جهل را به چه درمان کنم»

یکسر نشسته‌اند به هر چهار سو
من قطره‌ای ندارم از آن آبرو
تا حرف غیر را بیرم در گلو
هرگز نگویم آن چه بگویند بگو

«بر طمع آن که توبه‌ه پر نان کنم»

من آن درخت کهنه‌ی بارا ورم
آری ادب منم که به هر سر سرم
هفت آسمان، زمین و زمان در برم
از کشور و نژاد و نسب برترم

«من تن چگونه بنده‌ی ترکان کنم»

کاغذ حریم راز و قلم، محترم
هر لحظه راست گفته‌ام و بی‌قسم
ذهنم که ذره ذره بربیزد به هم
سی‌ساله‌ام که نیست برازنده‌ام

«تا چون فلان خسیس و چو بهمان کنم»

«دارد همین صدای جرس، کاروان»
«تا کی شود کسی طرف امتحان»

«دیگر کسی چه خاک کند در دهان»

«این جا به جز قسم چه خورد میهمان»^۶

«من گرد او ز بهر چه دوران کنم»

تا بی نیازم از اثرِ انجمان

آرامشم رسیده به ابعادِ تن

آنان به هیچ دل خوش و من با سخن

عقلم شبانه روز بخندد به من

«گر تن به نان چو گربه گروگان کنم»

با ضجه‌های زنجره آمیخته

باران شیشه، پنجره‌ها ریخته

گردن ندیده حنجره را بیخته

زنجیر بر گلوی من آویخته

«تا خویشن چو غول بیابان کنم»

این آسمانِ تار ندارد نمی

تا زخمِ گریه را بزنم مرهمی

اما هنوز مانده به یادم غمی

اصلم پریست صورت من، آدمی

«پس من چگونه خدمتِ دیوان کنم»

یاران نمانده‌اند مگر روز و شب

با هر دو می‌روم به سفر، روز و شب

معنی مرا گرفته به بر، روز و شب

بنویسم و بخوانم و هر روز و شب

«حکمت همی مرتب و دیوان کنم»

ناصر! به خسروانه‌ی پسوندِ خود
لبهات خو گرفته به لبخندِ خود
با آن قصیده‌های هنرمندِ خود
گفتی که جانِ خود به خوشایندِ خود

«گه رودکی و گاهی حسان کنم»

خط می‌زنم حکایت نایبود را
در سر نشانده طالعِ مسعود را
بر لب گرفته نغمه‌ی داوود را
تهران زنده در کفنِ دود را

«برتر ز چین و روم و سپاهان کنم»

دردی مرا به درد نمی‌آورد
من می‌فروشم آن چه روان می‌خرد
جز من کسی که خنده نمی‌پرورد
شادم از این که اشک مرا می‌بزد

«چون آفتاب روشن برهان کنم»

«ای تنگ‌حواله چه کنی تنگنا»
«صحرای جان طلب که عَفِن شد هوا»
«کز باد کس امید ندارد وفا»

«خورشید زیر سایه‌ی ظلمت‌فزای^۷

«بگمارم و شبان و نگهبان کنم»

گاهی که در نهایتِ وزنی پریش
نظم به نثر می‌رسد از سادگیش
نترم پیاده است و سواران به پیش
ناصر! بین به خلوت پنهان خویش

«نثر آن چنان و نظم از اینسان کنم»

تنها نشسته‌ام که تنم جان شده‌ست
زندان مؤمن است جهان، آن شده‌ست
با این اتاق خسته که یمگان شده‌ست
این زندگی حکایت زندان شده‌ست

«زیرا همی قرار به یمگان کنم»

ناصر! به حکم خویشن این جا یلی
من نیستم چنان که تو هستی ولی
می‌گوییم آن قرار تو را با علی
آتش گرفتی از وی و گفتی بلی

«بر شیعت معاویه زندان کنم»

۱. تمام مصraigاهای بین بندها از یکی از قصیده‌های ناصروخسرو است. بیت اول قصیده و تمام مصraigاهای دوم آن اورده شده است.
۲. قسمت‌هایی از غزل سعدی با مطلع: «از در درآمدی و من از خود به در شدم».
۳. قسمت‌هایی از قصیده‌ی انوری ابیوردی با مطلع: «شاهها صبور فتح و ظفر کن شراب خواه».
۴. قسمت‌هایی از قصیده‌ی ظهیر فاریابی با مطلع: «شاهها اساس ملک به تو استوار باد».
۵. قسمت‌هایی از غزل حافظ با مطلع: «دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد».
۶. قسمت‌هایی از غزل بیدل دهلوی با مطلع: «رستن چه ممکن است ز قید جهان لاف».
۷. قسمت‌هایی از قصیده‌ی خاقانی شروانی با مطلع: «ناورِ حکمت است درین تبنگنای خاک»

گرچه اندازه‌ی دنیا نشده است
در زوایای خودش جا نشده است
قطرهای هست که دریانشده است
بستر رود مهیا نشده است

پس کجا می‌رود این قایق پیر
صبح تا شب همه باید بدوند
خسته در یک صف ممتد بدوند
ها مبادا که مردد بدوند
قدر یک لحظه اگر بد بدوند

حلق شلاق بگوید که بمیز
خون به خون بر تن او لک شده است
خط به خط خون به زمین حک شده است
مزروعه خاک مشبک شده است
بیز، مشغول مترسک شده است

توى زندان خودش مانده اسیز
خانه وابسته‌ی در بود و شکست
حرمت خانه پدر بود و شکست
مادر آینه‌ی تر بود و شکست
خواهرم شانه به سر بود و شکست

نای فریاد نداری پنذیر

نسبش می‌رسد از خون به جنون
او که خون می‌خورد از کاسه‌ی خون
غولِ کچ با حرکاتی موزون
دُمش این بار بیفتند بیرون

پیو دزدیدن یک تکه پنیر
وسط صحنه عروسک باشد
راستش گریه‌ی کودک باشد
نور چپ هم اگر اندک باشد
تلخک تازه مبارک باشد!

کارگردان! به کسی خرده نگیر
روی در، نقشه‌ی دریا، آبی
زیر پر پر زدن مهتابی
- در چه فکری حسنک؟ بی تابی!
زنگ تاریخ فقط می‌خوابی؟
- شب نخوابیده‌ام آقای دبیر

زمستان وحشی سوار درختان
به آتش کشیده است کار بیابان
تن زخمی ماه، در ابر، پنهان
کسی هست آیا در این دردباران
به درمان بگوید که دارو بیاور

همین زندگی با دو پای مرد
که عمری دویده است در مرگ ممتد
بدهش در کمال است و خوبش مجرد
صدا می‌تواند گلو را ببلعد

اگر نای داری هیاهو بیاور

کمی خنده بردار و بازیگری کن
یه انصاف بنشین سپس داوری کن
درین خسته مرداب، نیلوفری کن
زمین را بسوزان و خاکستری کن

پس آتش بگیر و... به این سو بیاور

چه عشقی؟ که دل نیست در سینه‌ی او
تمام تنش پر شد از کینه‌ی او
چه آهی؟ که نفرین بر آینه‌ی او
شبِ محض در صبح آدینه‌ی او

اگر کینه‌ای داری از او، بیاور

شبيه خودش می شود آسمانش
زمین سیاه از غم مردگانش
همه مانده در وحشت آن چنانش
هم از اين جهانش، هم از آن جهانش
به آيین آيinها رو بياور

چشم را وانکنی
تا تماشا نکنی
بلکه حاشا نکنی
بنکنی یا نکنی،

درد، درد است پسرا!

دربه درتر شده بود
بس که مادر شده بود
پی خواهر شده بود
کار، دیگر شده بود

پس کجا بود پدر

راه بنبست که نیست
نه کسی هیست که نیست
هیچ کس میست که نیست
دست در دست که نیست

نیست جز حکم خطر

خانه کوچک شده است
جای هر شک شده است
خنده شکلک شده است
فصل دلچک شده است

پس بخند و بگذر

درد، پنهان‌تر از این؟
زخم، سوزان‌تر از این؟
شر، فراوان‌تر از این؟
مشکل، آسان‌تر از این؟

باز، دندان به جگر

خنده، فرسوده‌ی اشک
روه، پیموده‌ی اشک
ابرها توده‌ی اشک
پس به فرموده‌ی اشک

گریه دریاست مگر؟

کینه بر سینه سوار
مرگ، در گشت و گذار
باد، در حال فرار
خاک خورشیدنبار

از شبیخون شده تر

صورتِ سردِ خیال
آرزوهای محال
گفتنِ شعر، ملال
شرح این قال و مقال

باز بنویس از سر

چشم‌ها یکسره پوک
آستین‌های چروک

سرزمینی متروک
مرد، مشغولِ سلوک

از حقیقت چه خبر؟

گریه به صف شد خط دریادان
وردِ زبان مرثیه‌ی «کاروان»
خون دلش پُر شده در استکان
گم شده در خاطره‌ی پادگان
چکمه‌ی سرباز و کمی استخوان

حق هق این هروله را گوش کن
باز درختان ثمر آورده‌اند
خجری از شاخه برآورده‌اند
فصل شهید است سر آورده‌اند
آی پسرها! پدر آورده‌اند
جان پدر را که درآورده‌اند

جسمی اگر هست کفن بوش کن
خون که نخورده‌ست سر بی گلو!
شینم خون ریخته بر روی او
لاله ندارد به جز این، آب رو
آه از این جنگل بی گفتگو
یوزپلنگانه در این جستجو

گوش به آوازه‌ی خرگوش کن
آتش سوزنده‌ی زیبا و زشت
جنگ، همان دیو جهنم سرشت

تن به تن آوار کند، خشت خشت
مرگ، بُنکدار همین کار و کشت
ذایقه‌اش بسته به بوی بهشت

بزمِ مرا سوگِ سیاوش کن

نامه‌ای از مادر... جا مانده بود
آن شب چشمی تر... جا مانده بود
رازش در دفتر... جا مانده بود
پایی در سنگر... جا مانده بود
پشت سرش یک سر... جا مانده بود

خاطره‌ای نیست فراموش کن

از همین شاعر منتشر شده است:
• سمفونی روایت قفل شده
• پیانو
• زخمه



نشر مجتبون



تلک : ۰۱-۳۱-۷۴۵۳-۹۸۴-۹۷۸